

رضا شاه و تجدّد



عبدل سیچونی

من بیست سال خدمت کردم ؛ غی شود روی کارهای من کاهگل مالی شود*

رضا شاه پهلوی

در روزهای ۲ تا ۶ ژوئن ۱۹۹۲ مسیحی که برابر با ۱۳ تا ۱۶ خرداد ۱۳۷۱ هجری بود در یکی از سالن های مؤسسه «فیاپ» از طرف «انجمن فرهنگ ایران در پاریس» جلسات کنفرانس، با آنطور که در اطلاعیه انجمن آمده است، «نشست گفتار و بحث» درباره «تجدد در ایران» بر پا بود. با اینکه چنین نشست هائی، آنهم در دیار غربت، غنیمتی نیست نیافتنی است و من خود علاقه ای شدید به کسب دانش از محضر بزرگان فکر و فرهنگ ایران دارم. به دو دلیل ساده نتوانستم از این گفتار و بحث ها بهره مند شوم: یکی اینکه قیمت اذن دخول به جلسات ۵۰ فرانک بود که پرداخت چنین مبلغی برای مهاجر بی پناهی چون من آسان نیست، دوم اینکه من که از کوچکی متأسفانه به بوی دیباغخانه و رنگ گهر چهره ها و لباس ها و ساختمان های چینه ای و خشتی خر گرفته ام در بازار صفاگران و رنگرزان از هوش میروم، و اگر بفرض هم میخواستم ۵۰ فرانک از بهای حضور در جلسات انجمن فرهنگ ایران را بپردازم بعلمت از هوش رفتن در نشست ها طبعاً از دانش بزرگان قوم بهره ای نمی برم و حتی موجب اخلاق در کسب فیض دیگران هم می شدم: اما کنشسته از اینها راستش من تصور میکردم که گفتار و بحث های این نشست ها بیشتر به شرح و توضیح ترقیات و پیشرفت های عصر پهلوی و مخصوص عصر رضا شاه، که بر واقع همان «عصر تجدّد» ایران است، اختصاص دارد و چون من خود این تجدّد را با گوشت و پوست و رگ و پی خود حس کرده و دریافت ام، دیگر نیازی به شنیدن آنچه در زندگی روزانه دیده ام نخواهم داشت ولی بقول نخستین ولی فقیه عصر جاهلیت جدید، مع الاسف هرچه در هتارین گفتارها دقت کردم عنوانی که اختصاص به تجدّد در عصر رضا شاه یا بعبارت بهتر رضا شاه و تجدّد - که در حقیقت دو کلمه مترادف هستند - داشته باشد، در میان آنها ندیدم. بهمین دلیل دریغ آمد که این مطلب ناکفته بماند و به خود گفتم ترکه سراپا مخلوق این تجدّد هستی نمک ناشناس باشی اگر روی در این باب نگشائی.

اما برای بحث در این باره از سخن مخالفان آغاز میکنم که میان «تمدن» و «تجدّد» فرق میگذارند و میگویند «تجدّد» در معنا پوسته و ظاهر و رنگ است و «تمدن» معنای واقعی پیشرفت و تکامل فرهنگ و دانش بشری است، و اگرهم بپذیریم که در زمان سلطنت و حاکمیت رضا شاه چیزی بنام «تجدّد» در میهن ما براه افتاد در بهترین صورت آن چیزی جز رنگ و لمایی از تمدن و یا بعبارت بهتر پوسته ای بر تمدن نبود اما بعضی جلوتر هم میروند و حتی منکر نقش رضا شاه در تحلق همین تجدّد

هم میشوند، و من چون از تهمت نزدی افکار بسختی بیم دارم اجازه می خواهم قوی را که در این مورد بنظرم می رسد با ذکر ملخص نقل کنم:

مرحوم خلیل ملکی روزی در جمع مریدان، بمناسبتی، به کسانی که دم از پیشرفت مملکت در زمان رضا شاه میزنند اشاره ای کرد و گفت می میگویند مملکت ترقی کرده، راه آهن ساخته شده، کارخانه درست شده، مدرسه درست شده و فلان و بهمان. مثل این میماند که یک پدر پولدار بگوید و یکی را قیم پسرش بکند. این قیم هم از همان روز اول با یک اردنگی بچه را بیاندازد توی کوچه. خوب، این بچه هر طوری باشد، با نان گدایی و یا صدقه در و همسایه ها هم شده بزرگ میشود و وقتی کبیر شد شکایت میکند که فلانی اموال مرا بالا کشیده و خورده است. بعد آن قیم میآید و از خودش دفاع میکند و میگوید آقا، من یک عمر زحمت کشیده و این بچه را به این قد رسانده ام. حالا حکایت رضا شاه است. مملکتی که اینهم ثروت دارد این بابا آمده جلوی پیشرفتش را گرفته و تا آنجا که توانسته خرابی بالا آورده حالا آمده اند میگویند رضا شاه آل کرده است و یک کرده است. ذخیر آقا، توی این نیایشی که این همه پیشرفت کرده یک مملکت هرچه جلوی آبادی و پیشرفتش را هم بگیرند خودش پیشرفت میکند و این پیشرفت ها هم که در این مملکت شده برخلاف میل و کارهای رضا شاه و اطرافیانش شده و بطور طبیعی شده است.

البته اگر نخواهیم وارد بحث فرق میان «تجدّد» و «تمدن» بشویم و این هر دو را یکی فرض کنیم باید بگویم که سخنان و استنباط مرحوم خلیل ملکی جای بحث دارد زیرا من خود شاهد تلاش های حکومت و مأموران رضا شاه برای پیشرفت و ترقی مملکت بوده ام. مثلاً زمانی که برای تغییر لباس دوات حکم کرد که مردها کلاه لبه دار، که به کلاه پهلوی معروف بود، برسر بگذارند پاسبان های شهرها همگی مجبور بودند یک چاقوی تیز همراه خود داشته باشند و من خود بارها ناظر بودم که آنها کلاه نمدی دهاتی ها را با چه مهارت و سرعت غیرقابل وصفی از سرشان برمی داشتند و در چشم بهم زنی آنها را با چاقو چهارقاچ کرده بست صاحبش می دادند و یا شلوارهای کشاد دهاتی آنها را از زانو قیچی می کردند که مجبور شوند شلوار فرنگی بپوشند. خوشبختانه مردهای شهری ما تجدّد مایی از خود نشان دادند و خیلی سریع و بدون هیچ مقاومتی «کلاه سستمال» ها را با «کلاه پهلوی» و قباها را با کت و مانند فرنگی عوض کردند. باید یادآوری کنم که در آن زمان کلمه «جدید» با نام «پهلوی» مترادف شده بود

بنحوی که نه تنها مردم کلاه های جدید را کلاه پهلوی می گفتند بلکه حتی زیر شلوازی های جدید مردان و تن پوش زیردامن زنان را هم، که امروز «شورت» میگویند «تننگ» پهلوی» می گفتند.

یکی دیگر از مظاهر تجدّد در مورد تغییر لباس، برداشتن چادر زنان یا کشف حجاب بود که ترغیبخواهان مملکت ما، و بعنوان نمونه مرحوم ایرج میرزا، مرده ها سال در وصف محاسن آن اینهمه شعر سروده و مطلب نوشت اند. شاید نسل جوان نداند که این کارچه اندازه مشکل بود زیرا نه تنها مردان بلکه خود زنان هم در برابر آن مقاومت میکردند. برای مثال مادر خود من، که زن عقب مانده ای هم نبود، وقتی سخن از کشف حجاب میشد میگفت من که فقط برای رفتن به حمام از خانه بیرون میروم، اگر کشف حجاب بشود در داخل خانه حمام می کنم. با وجود این او نمی توانست خود را از ثواب زیارت حرم امامان و امامزاده ها محروم کند و اولین بار که پس از کشف حجاب میخواست به زیارت شاه عبدالعظیم برود من هم همراه او بودم. او با یک روسری بزرگ سیاه - شبیه همین حجاب اسلامی که در جمهوری اسلامی مرسوم شده - سر و کله و گل و کربن خودش را پوشید و با اینکه طبق نص قرآن پیدا بودن قرص صورت مانعی ندارد او با مهارت کاری کرد که فقط یک مثلث از صورتش، که شامل چشم و ابرو و دماغ و دهن بود، از روسری بیرون بماند. ما بی هیچ مانع و برخوردی تا آستانه صحن آمدیم ولی هنوز یک پا را درست از آستانه در صحن به آنطرف نگذاشته بودیم که چیغ مادر بلند شد و من دیدم که روسری سیاه او در زیر حکمه پاسبانی در حال جر خوردن است و مادر را هم در حالیکه برای پوشاندن موهایش دو بست بر سر گذاشته بود دیدم که بطرف حرم می دوید.

خوشبختانه در آن زمان جمعیت مثل امروز در شهرها متمرکز نبود و زنان دهات و عشایر و حتی خانواده های ساکن کتاره های بعضی شهرهای عقب مانده مثل شهرما، که هشتاد در صد جمعیت را تشکیل میدادند گشاده رو بودند و مثل زنان پیشرفته شهری خود را در پیچه و چادر و چالچود نمی پوشیدند و کمره معلوم نبود کار کشف حجاب باین زودی ها پایان بگیرد و زنان جامعه ما باین آسانی ها با قافله تمدن همراه شوند.

تصور نبود که امر تجدّد در عصر رضا شاه به لباس و ظاهر محدود بود. بخوبی یادم میآید که پدرم همیشه از نا امنی قیل از حکومت رضا شاه حرف می زد، او خودش وقتی ده ساله بوده با یک کاروان تجاری سفر می کرده و بارها و بارها تمرین می کرد که وقتی دزدان کاروان را

زند یکی از بزدها از من خواست که از اسب پیاده شوم و من از سرچنگی به حرف او گوش ندادم و او با چماقش چنان به بازی من گوی که خون از لای انگشتانم بیرون زد. او همیشه پس از تعریف داستان اضافه می کرد مثل امروز نبود که آدم توی بیابان ها طشت طلا روی سرش بگذارد و میجکس هم کاری به او نداشته باشد. البته فکر می کنم این طشت طلا که مخصوصاً هم روی سر می گذارند، یک اصطلاح باشد که باید ریشه و معنای آنرا از دانشمندان لغة الفقه پرسید زیرا من با همه رابطه ای که با خانواده های مرفه داشته ام تنها چیزی که دیده ام این بوده که حداکثر مردان شان ساعت چینی طلا و زانانشان انگو و گردن بند حمل می کرده اند ولی با همه کجکامی که بخیر داده ام در میچیک از خانه های آنها طشت طلا ندیده ام. اینرا هم بگویم که پهرن بعلت اینکه آدم مؤمن و مقدسی بود خیلی دل خوشی از حکومت رضا شاه نداشت برای اینکه میگفت رضا شاه حرمت روحانیت و مذهب را نگاه نمی دارد، و مثلاً یکبار با ترس و لرز و با صدای خفه ای تعریف کرد که وقتی رضا شاه دستور داد حرم امام رضا را به کلان بپایند برای تمیز کردن تک پاره های گشسته مردم و خون مایی که به در و دیوار صحن چسبیده و پاشیده بود، مجبور شدند یک هفته در صحن را ببینند. با وجود این همیشه تکرار می کرد رضا شاه هرچه اش هم بد باشد به امنیتش می آرد.

و این امنیت البته پسانتی بدست نیامده بود. رضا شاه از طریق ایجاد یک تمرکز شدید حاکمیت به استقرار امنیت در کشور رسید. بزرگترین نتیجه تمرکز در کشور امنیت راه ها بود که ناگزیر با قلع و قمع عشایر و حبس و کشتن سران آنها و تخته قاپه کردن کوچ نشینان تأمین شد. حالا اگر بعضی ها فر می زنند که تخته قاپه حساب نشده و عجولانه و اجباری به امدادی و تولیدات دامی لطمه می زند و یا اینکه حبس و کشتن سران عشایر به آن شکل با دموکراسی و آزادی منافات دارد و بمعنی استبداد است بنظرمی رسد که به اهمیت امنیت توجه نداشتند زیرا در حقیقت این مسائل در برابر امنیت که در راه ها بوجود آمده بود اساساً نمیتواند قابل طرح باشد.

البته امنیت در زمان رضا شاه تنها به امنیت راه ها محدود نبود بلکه کشور از امنیت سیاسی قابل ملاحظه ای نیز برخوردار بود و میجکس مطلقاً جرأت توطئه برای ایجاد تزلزل در مملکت را نداشت و همه معتقد بودند که دستگاه دولتی چنان بر اوضاع مسلط است که حتی شوهر در برابر زنش هم اطمینان نمیکند حرفی خلاف قانون بزنند زیرا لطمه ای بعد دستگاه های مریوبه و حتی خود رضا شاه از آن با خبر می شوند. و این مسئله تا حدودی هم حقیقت داشت. مثلاً در پای هر صندوق پستی یک پاسبان کشیک می داد و کسانی را که می خواستند نامه در صندوق بیاورند می پائید. او می توانست نامه هرکس را که به هردلیلی به او مشکوک می شد، پیش از آنداختن در صندوق او بگیرد و بازرسی کند و اگر مطلب مشکوکی در نامه ببیند نامه و صاحب آنرا به کلانتری تحویل دهد. علاوه بر اینها در داخل پستخانه خود کارمندان هم گاهی نامه ها را بررسی می کردند و همین کار به استقرار امنیت سیاسی در کشور کمک زیادی می کرد. برای مثال تشکیلات کمونیستی معروف به پنجاه و سه نفر از همین طریق کشف شد باین معنی که حواله پوی را که باسم محمد شورشیان به پست رستگانه اهواز رسیده بود دراختیار پلیس این شهر می گذارند و پلیس با دستگیر کردن او به کشف این شبکه جاسوسی می رسد.

نیاید تصور کرد که حکومت رضا شاه تنها سازمان های کمونیستی را محل امنیت می دانست و نسبت به آنها حساسیت نشان می داد. برای نمونه میتوان از گروه دیگری که فاشیست و طرفدار آلمان فئیرلی بود نام برد که در همان زمان کشف شد. یکی از رهبران این سازمان که افسر جوانی بنام جهاننوسوز بود رسماً اعدام شد و یکی دیگر از آنها که یشمی نام داشت در زندان مرد. از قضا من این آقای یشمی را می شناختم. او قبلاً یکی از دو سه عکاس شهرها بود و من هر سال عکس تصدیق مدرسه ام را پیش او می گرفتم اما او بعد ها یک کتابفروشی نسبتاً بزرگی باز کرد و من از او رمان کرایه می کردم. او روی یک پارچه ای که سراسر دیوار ته مغازه اش را گرفته بود

با خط درشت نوشته بود: «من ایرانی و لایق همه چیز هستم». آن جهاننوسوز هم خلاصه «نبرد من» هیتلر را ترجمه و چاپ کرده بود.

شاید بعضی ها تعجب کنند که رضا شاه، که خود طرفدار هیتلر و مردی ناسیونالیست بود چرا باید دستور اعدام رهبر یک گروه فاشیستی یا ناسیونالیستی را بدهد. ولی شاید در آنزمان به احتیاط نزدیک تر بود که هیچ سازمان سیاسی و یا ایشولوزی و یا برنامه ای، حتی اگر طرفدار خود رضا شاه هم می بود، وجود نمیداشت زیرا از کجا معلوم که در همین سازمان ها افراد دارای صورت فکر مستقل نشوند و روزی توطئه ای بوسیله آنها صورت نگیرد. کما اینکه بعضی از اعضای همین گروه فاشیستی یا ناسیونالیست، پس از شهریور ۱۳۲۰ و ایجاد حزب کمونیست نوبه به مشورت این حزب درآمدند.

نمونه دیگر از اقدامات امنیتی این بود که در آنزمان هرکس از تهران خارج می شد باید یک جواز، یا باصطلاح امروزی ها پروانه خروج از یکی از کلانتری های تهران بگیرد که در موقع خروج به ژاندارم های دروازه بان شهر نشان دهد. البته گرفتن این جواز مشکل نبود و با دادن مثلاً یک قران حق و حساب یا کمتر فوری صادر می شد ولی همین امر ساده پلیس را در جریان نقل و انتقال اشخاص می گذاشت.

رویه و خروج به شهرها از طریق دیگری هم کنترل می شد و یکی از آنها ایجاد پست های «نوافلی» یا «عوارض صدی» سه شهرداری بود که بر روی دهاتی های که بار داشتند نظارت می کرد و سه در صد بهای جنسی را که وارد شهر می کردند از آنها دریافت می کرد. البته ارزیابی اجناس بوسیله و بعلل مأموری که دم دروازه شهر نشسته بود صورت می گرفت. در این مورد بد نیست نمونه ای را یاد آوری کنم. می گفتند لری مقدار کمی روغن در یک مری بزرگی وارد شهر کرد. مأمور عوارضی پس از وزن کردن روغن به لر گفت وزن بارت پنج کیلو است که صدی سه عوارض آن می شود پنج قران، و چون تمام روغن دهاتی بیش از یک کیلو نبود و قیمت آن هم در آن زمان پنج قران بود مأمور عوارض روغن و دیگر را بجای عوارض پرداخت و به دهاتی گفت «به امان خدا» لر بیچاره که درمانده بود به مأمور گفت: «یعنی مؤی می روغن نیاشتم؟» (یعنی می گوئی من روغن نداشتم؟) که البته این مطلب را جزء همان شوخی هائی تلقی کرد که مردم برای تفریح خاطر درست می کنند. بهر صورت این عوارض صدی سه علاوه بر اینکه وسیله ای برای کنترل روغن و خروج دهاتی ها به شهر بود محل درآمد جالبی را نیز برای شهرداری تشکیل می داد که خود یکی از ره آوردهای تجدید رضا شاهی بود.

امنیت و نظم در راه ها و شهرها طبیعتاً زمینه را برای رشد تجارت و صنعت و تجدید در زمینه اقتصاد فراهم می کرد و پس از آن بود که ایجاد کارخانه های قند و یافندگی و کبریت سازی و امثال اینها در مملکت رونق گرفت. البته معاندان که همه وقت در همه جا هستند شایع کردند که چون این اجناس همگی از روسیه وارد می شده حالا که آن مملکت بلشویک شده دولت بدستور انگلیسی ها اینگونه صنایع را تشویق و به رونق بازار آنها کمک می کند بخصوص که بیشتر کارخانه های یافندگی هم چیت سازی بود و اتفاقاً واردات چیت هم انحصار به روسیه داشت. می گفتند چرا برای تولید ماهوت، که از انگلیس وارد می شود، کارخانه نمی آورند؟ ولی برخلاف این شایعات، دولت نوعی پارچه را هم، که بعلت اینکه اولین بار کارخانه اش در اصفهان بوسیله آقای کارزونی کار گذاشته شد «کارزونی» نامیده می شد، خیلی تشویق می کرد و حتی دستور داد که لباسهای شاگرد مدرسه ها یک شکل از آن همین پارچه دوخته شود و همینطور برای لباس های سربازی از این پارچه استفاده شود. این دیگر نگاه دولت نبود که کسانی که مستشان به دهانشان می رسید، و از جمله خود دولتی ها و مقامات بالا دست از ماهوت انگلیسی و پارچه های دیگر خارجی مثل کاپارین بر نمی داشتند و پارچه کارزونی را نامرغوب و پشهین آنرا ننگ و عار می دانستند.

اما کوشش و تلاش حکومت برای پیشرفت صنعت به این رشته ها، که تجارت با روسیه بلشویکی را از بین می

برد، محدود نبود. رضا شاه در سال های آخر حکومتش دستور داد که کارخانه لوب آهن، که مادر صنایع فولتی می شد، وارد کنند. خوب، البته در اینگونه موارد همیشه کار از واحدهای کوچک شروع می شود ولی همین کارخانه کوچک لوب آهن هم میخواست به ایران وارد نشد زیرا جنگ و اشغال کشور بوسیله عوامل متجاوز کوشش های این مرد بزرگ را برای صنعتی کردن کشور عقیم گذاشت و چیزی که از آثار این کوشش باقی ماند خرابه های چند ستون و دیوار نیمه ساخته در نزدیکی کرچ بود که لابد تا کنون در اثر ترمیم بی بند و بار این شهر آنجا را هم مستضعفان برای ساختن آلوتک تصرف کرده و این آثار تاریخی را، مثل خرابه های ری که نزدیک تهران بوده، از بین برده اند.

شاید بعضی ها ایراد بگیرند که روند صنعتی کردن مملکت مطلقاً فاقد سرعت لازم بوده و بخواهند در نیات رضا شاه در این زمینه تردید ایجاد کنند. اتفاقاً در همان زمان هم غرض وزیران شایع کردند که رضا شاه از ایجاد طبقه کارگر می ترسد. مثلاً قصه ای رواج پیدا کرده بود که رضا شاه در موقع افتتاح کارخانه یافندگی کارزونی در اصفهان به صاحب کارخانه گفته بود حاجی، هیچ متوجه هستی که با درست کردن این کارخانه داری انبار باروت درست می کنی؟ مسلماً این حرف را رضا شاه به شوخی گفته بود زیرا با قدرت نظامی مدرنی که او درست کرده بود، هیچ طبقه ای فکر طغیان و شورش هم به سرش نمی زد. بعلاوه در املاک اختصاصی خود او در مازندران بزرگترین کارخانه یافندگی و ریسندگی راه افتاده بود.

بهر حال اگر صنعت بدلائل مختلف تنوع و رشد لازم را نداشت بر عوض مدرنیسم و تجدید در کشاورزی، و پیروژه در املاک خود شاه رونق فراوان پیدا کرد. البته منظور از مدرنیسم این نیست که ماشین آلات کشاورزی بهیروزان وسیع در این املاک بکار افتاد. این کار در آن زمان چندان امکان پذیر هم نبود. بر عوض تجدید نظر در مالکیت صورت گرفت باین معنی که رضا شاه برای ایجاد تجدید و نظم و ترتیب در تولید کشاورزی مجبور شد قسمت اعظم این املاک را بنام خود کند و مأموران «املاک اختصاصی» برای این کار در مورد مالکان ریز و مرشد این املاک تا حدی مجبور به اعمال خشونت هم بشوند زیرا بدون این کار تجدید در کشاورزی شمال امکان پذیر نبود. کسانی که در آن مواقع زیسته اند ناظر بوده اند که مأموران دولتی در سراسر ایران چه تلاش برای آباد کردن این منطقه می کردند. مثلاً کامیون های نظامی در تمام شهرهای ایران در گشت و گذار بودند که بچه ها و جوانهای ولگرد را از کوچه ها و خیابان ها جمع کنند و برای کار در املاک اختصاصی به مازندران ببرند.

البته بعد از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال کشور و باز شدن دست مالکان این املاک و احساس آزادی مطالبی در زمینه فکری و مطبوعات نوشته شد و چند هزار نفر برای پس گرفتن اموالشان به دانشگاهی شکایت بردند. مطبوعات هم در مورد رفتار با کارگرانی که برای آباد کردن باغات مرکبات و غیره شده بود مطالبی نوشتند از این قبیل که مثلاً روزها پس از کار اجباری آنها را در گروه های شصت هفتاد نفری دست و پا بسته در یک انبار می انداختند و در بیست و چهار ساعت بیش از یک نوبت غذا به آنها نمی دادند. من خورم چند سال بعد، یک اقامت چند ماهه در بهشهر داشتم و یکی از محلی ها برای من تعریف کرد که این «انارباغ» هایی که می بینی در زیر هر درختش یک نفر چال شده است باین معنی که کارگرانی را که برای کار اینجا می آوردند از گرسنگی بیشتر اوقات شکم ناشتا به انارهای کال و ترش هجوم می بردند و در اثر خورن آنها اسهال می گرفتند و بسیاری از آنها در اثر همین اسهال می مردند و آنها را در همانجا چال می کردند. این داستان البته کمی اغراق آمیز بنظر می رسد ولی در برابر آبادی و زیبایی هائی که در این منطقه بجا مانده و از نظر توریستی منطقه را بسیار جالب کرده شاید ضایعاتی از این قبیل چندان قابل طرح هم نباشد.

بهر حال مالکیت رصه قناره منظره این منطقه را بکلی هوش کرد و غیر از ساختن بناهایی مانند مهمانسرای بابلسر و مانند آن، خانه های دهاتی این منطقه را هم

دوران کردند و بصورت مدرنی ساختند. اما چون دهاتیان بشیوه زندگی در آپارتمان های مدرن عادت نداشتند ناگزیر اجازه سکونت در آنها را به آنان نمی دادند و آنها مجبور بودند در سرما و گرما در ویرانه های بی سقف خانه های قدیمی زندگی کنند. این امر اگر چه بعضی اوقات اسباب ناراحتی دهاتیان را فراهم می آورد در عوض آپارتمان های جدید همچنان تر و تمیز باقی می ماندند. ولی خوب، بعضی از دهاتی ها بتدریج یاد گرفتند که در این خانه ها سکونت کنند و بخصوص در دوران هرج و مرج پس از شهریور ۱۳۲۰ مشکل ویرانه نشینی دهاتی های مازندران بکلی حل شد.

منظره ساختمان های مدرن و نحوه زندگی دهاتیان در این زمان در یکی از تابلوهای «استاد ماکان» در کتاب «چشمه اش» بزرگ علوی بنحو دلنشینی نشان داده شده است اما من خرم اتفاقاً عین این منظره را در «شاه آباد غرب» که قبلاً اسمش «هاریز آباد» بود و پس از جمهوری اسلامی هم «اسلام آباد» شد، دیدم. من خاله ای داشتم که شوهرش باصلاح محلی «چودار» بود. یعنی گوسفند خرید و فروش می کرد. يك سال تابستان به دیدن او رفتم. خاله ام گوسفندها را در زمین وسیعی که پشت خانه مدرن و تر و تمیزی قرار داشت می نوشید و همانجا مشک می زد و شب ها هم در آلونکی که در گوشه ای از زمین درست شده بود و یا در فضای آزاد می خوابیدیم. وقتی من از خاله ام پرسیدم که چرا از آن خانه جدید استفاده نمی کنیم گفت «سرفهنگ ندلی» اجازه نمی دهد. یادم رفت بگویم که املاک رضا شاه بوسیله افسران ارتش اداره می شد. مثلاً سرلشکر افشارطوس، که رئیس شهرتانی زمان مصدق شد و مخالفان مصدق او را کشتند، رئیس املاک رضا شاه در مازندران بود و بعد ها از اعمال او یا به قول روزنامه نگارها از «جنایات» او در مازندران، و وحشتی که در دل مردم انداخته بود در مطبوعات مطالب فراوانی نوشتند.

اما تصور نرود که در زمان رضا شاه تجدید فقط در زمینه های مادی و یا تغییر لباس صورت گرفت مهمترین زمینه ای که در آن تجدید بتمام معنی راه یافت، واقعاً هم از همه مهمتر بود زمینه دانش و فرهنگ بود. در این زمان در قدم اول مکتب خانه ها را به مدرسه هایی تبدیل کردند که در آنجا بچه ها بجای سکر روی نیمکت می نشستند، البته چوب و فلک بعنوان ابزار تربیت همچنان باقی ماند ولی در عوض بجای آخوند ریشوی عبا عمامه ای مصلحان جوان ریش تراشیده کت و شلوار بوشیوه جدید درس می دادند. البته پیش از رضا شاه اینگونه مدرسه ها و نوع جدید تدریس با اسم «رشدیه» و برادران تلاشهای شخصی بهمین نام در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران بوجود آمده بود اما برای اینکه همه چیز نو و مدرن شود این اسم را هم که عربی و قدیمی بود از یاد بردند و اسم مدارس جدید را «اول مدرسه ابتدائی و مدرسه متوسطه گذاشتند» و بعد ها نام دبستان و دبیرستان را برای آنان اختیار کردند.

یکی از کارهای مدرن که در ارتباط با مدرسه بود ایجاد پیشاهنگی بود که بچه ها را از همان بچگی با نظم سربازی و احساسات میهن پرستی آشنا می کرد. پیشاهنگان لباسی مخصوص، که شبیه لباس نظامیان و از همان پارچه رنگ نظامی بود، داشتند و در تمام سال، علاوه بر درس، مشق نظامی می کردند که در نمایش رژه سوم اسفند، که هر سال بیاد کویتای سوم اسفند ۱۲۹۹ برگزار می شد، شرکت کنند. من خودم یکبار در این رژه، که بر روی تپه ای در خارج شهر و در برابر تمثال اعلیحضرت صورت گرفت، شرکت کردم. این رژه با معطی هایش بیشتر از سه ساعت طول کشید و من چون از سرما و یخ بندانی که در آنجا حاکم بودم ریش شدم برای پس گرفتن لباسم به مدرسه مراجعه کردم و چون ناظم مدرسه فهمید که من دیگر نمی خواهم پیشاهنگ باشم کتک مفصلی به من زد.

اما فرهنگ در سطح بالا هم بسیار مدرنیزه شده و برای رهبری فرهنگ مدرن مؤسسه ای بنام «فرهنگستان» درست شد و در سال های آخر سلطنت رضا شاه هم مؤسسه دیگری بنام «کانون پرورش افکار» تأسیس کردند. کار اولی اصلاح زبان فارسی و پیراستن آن از لغات عربی

و کار دومی اصلاح افکار و زدودن افکار کهنه و ترویج افکار تجدید خواهانه بود و رجال فرهنگ و ادب مملکت نیز همگی عضو این دو مؤسسه بودند.

در مورد «فرهنگستان» نیز مانند هر کار و بنیاد جدیدی، نبره های عقب مانده و مغرض حرف هائی برای تخطئه در آستین داشتند. مثلاً نقل میکنند که میرزا محمد خان قزوینی، که شعرهای حافظ را بیک دکتر قاسم غنی اصلاح کرده و خود عضو فرهنگستان بود، وقتی به فرهنگستان می رفت اگر آشنائی در راه به او بر می خورد و از او می پرسید: «استاد کجا؟» می گفت: «به آن جای غلط می روم»، و البته معلوم است که منظور معاندین از نقل این داستان آن بود که بگویند مؤسسه ای که اساساً نقل این داستان آن بود که بگویند مؤسسه ای که اساساً اسمش غلط است چگونه می تواند زبان فارسی را درست کند. و یا نویسنده ای بنام صادق هدایت جزوه ای با عنوان «نیرنگستان» نوشت که در واقع این بنیاد میهنی را می خواست تخطئه کند. با همه این حرف ها همین «جای غلط» و یا «نیرنگستان» لغات و اصطلاحاتی بجای لغات و اصطلاحات عربی، که زبان شیرین فارسی را آلوده کرده است، وضع کرد که بسیاری از آنها بالاخره در زبان امروزی جا افتادند. بخصوص اسم ادارات و یا اصطلاحات اداری، که مردم چاره ای جز قبول آنها نداشتند مثل «دارائی»، «دائنگستری» و یا مثلاً «پرونده» و «سفرانی» و مانند اینها - ولی خوب، مردم - سنت زده در برابر بعضی اصطلاحات، که نمی شد آنها را به استفاده از آنها مجبور کرد مقاومت می کردند و در نتیجه بسیاری از لغات را نپذیرفتند و زحمات فرهنگستانی ها را بی اجر اتومبیل و مانند اینها. با اینهمه تأسیس فرهنگستان و لغت سازی های آن، حتی پس از انحلال آن، که نتیجه اشغال مملکت و راج هرج بنام آزادی بود، چنان تأثیر روحی در میان روشنفکران و دانشوران بجا گذاشت که بسیاری از آنها بطور انفرادی به لغت فارسی سازی دست زدند و در میان ادبیات جا انداختند و حتی بعضی افراد میهن پرست تحت تأثیر این روحیه نام خود را هم تغییر دادند که برای نمونه می توان از سرفهنگ «حسین منوچهری» نام برد که اسم خود را به «بهرام آریانا» تبدیل کرد.

اما «کانون پرورش افکار» از همه سازمان های دیگر در امر تجدید اهمیت و تأثیر بیشتری داشت زیرا این سازمان تجدید فکری را هدف خود قرار داده بود و در غالب شهرستان ها هم شعبه داشت که با تشکیل جلسات کنفرانس مردم و بویژه جوانان را در جهت اندیشه های مدرن و بخصوص اندیشه های میهن پرستانه تبلیغ می کردند. وظیفه اصلی ناطقین، یا باصلاح فرهنگستانی سخن رانان، که همگی از رجال ادب و سیاست بودند این بود که درباره ترقیات مملکت در عصر رضا شاه سخن برانند و همگان را با این ترقیات آشنا سازند. این سخنرانی ها بعداً در کتابچه های بزرگ و تمیز با تیراژ قابل ملاحظه ای چاپ و پخش می شد تا کسانی هم که در محضر سخنرانان حضور نداشتند از آنها بهره گیرند. از میان ناطقان «کانون پرورش افکار» بعضی ها برای دلنشین تر کردن سخنان خود به ابتکاراتی دست می زدند. برای مثال یکی از آنها در یکی از سخنرانی های خود از «دبیای گلستان» سمدی بعنوان مقدمه نطق خود استفاده کرد با این تفاوت که هرجا نام «خدا» آمده بود آنرا به «رضا» تبدیل کرد و مثلاً بجای بیت:

بنده همان به که ز تقصیر خویش / عزربه درگاه خدا آورد
چنین گفت:

بنده همان به که ز تقصیر خویش / عزربه درگاه رضا آورد
متأسفانه اوضاع و احوال روزگار و بخصوص تجاوز خارجیان به خاک میهن اجازه ادامه اینگونه «پرورش افکار» را نداد و گرنه نسل های بعدی با اینگونه تشییرات در گلستان سعدی مطمئن می شدند که او در قرن ها پیش ظهور رضا شاه و ترقیات عصر او را پیشگویی کرده است. البته برای اینکه این امر شوخی تلقی نشود می توان از اصطلاحاتی که در کتاب موش و گربه عبید زاکانی صورت گرفته مثال آورد که دیگر امروزه جا افتاده و خواننده امروزی اشعار عبید را بشکل اصلاح شده آن

میشناسد. برای نمونه وقتی فرستاده شاه موشان برای گربه پیغام می آورد که شاه گفته است:

یا بیا پایتخت درخدمت / یا که آماده باش جنگنا
بیت بعدی دراصل به اینصورت می آید که
گربه گفتا که شاه که خورده / من نیایم به شهر کرمانا
ولی در نسخه های عصر پهلوی «شاه» «موش» شده و بیت را به این صورت تصحیح کرده اند که «گربه گفتا که موش که خورده...»

مسئلاً سخن درباره تجدید پروری رضا شاه و گسترش تجدید پایان پذیر نیست و در این باره کتابها باید نوشته شود و بهتر است در اینجا برای کوتاه کردن گفتار نوشته خود را با بیانی از سرود «ملی» خودمان به پایان برم که می گوید:

از پهلوی شد ملک ایران / صد ره بهتر عهد باستان

* صفحه ۵۰۸ یادداشت های عباسقلی گلشائیان، بگوشش سپهر غنی (مجمیع جلد چهارم «خطرات و یادداشت های دکتر قاسم غنی»، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۷